

پنج روز بعد

رابرت: فردا اعدامش میکنن !

الپرن دستاشو پشت کمرش بهم گره زد

الپرن : خوشحالم

رابرت به چشمای الپرن خیره شد

رابرت : واقعا نمیخوای برگردی ؟

الپرن سرشو تکون داد : نه و ممنون شم مجبورم نکنید

رابرت نفس عمیقی کشید و سرشو تکون داد

رابرت : هر جور که خودت میخوای !

برگه ای از توی کشوش در آورد و روی میر گذاشت

رابرت : ادرسِ انا رو میخواستی !

الپرن نگاهِ درخشانش رو به برگه انداخت و توی چند ثانیه خم شد برگه رو ی

دستش گرفت با دیدنِ اسم پرورشگاهی که بالای برگه خورده بود تموم

خوشحالش دود شد

الپرن : یعنی چی ؟ برای چی پرورشگاه ؟!

رابرت سرشو تکون داد : گفته بود پدرش مسافرته ! یعنی چیزی بوده که مادرش

بهش گفته بوده انا پدرش توی همون تصادفی که انا بوده مرده ، مادرش چون

دخترش حال خوبی نداشته گفته پدرش مسافرته! هیچکس رو هم نداره انگار !

یعنی فقط یه عمو داره که انگار معتاده و نمیتونه مراقبش باشه

الپرن دندوناشو روی هم کشید نمیتونست باور کنه اون دختر بچه با چشمایی که

توانایی دیدنِ نداشت و از هر وقتِ دیگه بی صالح تر شده توی پرورشگاه زمانش

رو به تنهایی میگذرونه

رابرت برگه ی دیگه ای بیرون کشید و سمت الپرن گرفت
رابرت : اینو برات گرفتم با این برگه میتونی بری دیدنش و خب با این برگه حتی
میتونی از پرورشگاه بیرون ببریش

الپرن سرشو پایین انداخت : ممنونم لطفتون فراموش نمیکنم !
و برگشت و سمت در رفت

رابرت : میدونی که همیشه توی این تیم برای تو جا هست ! همیشه
الپرن فقط به تکون دادنه سرش اکتفا کرد و بیرون رفت اما چندثانیه بعد در
دوباره باز شد و الپرن وارد اتاق شد
الپرن : یه خواهش دیگه ازتون دارم
رابرت نگاهش کرد : بگو الپرن
الپرن : جک جو رو ببینم

چند ساعت بعد

دنبال افسری که از سلول بیرون آورده بودتش، کشیده میشد اما شکایتی برای
برخورد خشنشون نمیکرد !
به اتاق رسید و با باز شدن در داخل رفت با دیدن الپرن که دست به سینه روی
صندلی رو به روی نشسته نیشخندی زد
جم جو : با خودم میگفتم ملاقاتی منکیه ! نگو الپرن اومده
و روی صندلی نشست
الپرن : مشتاق دیدن روی کثافتت نبودم ! یه چیزی رو میخواستم بدونم
جک جو : چیزی که کنجاوت کرده
الپرن کمی به جلو خم شد

الپرن : مادر انا، جانان، برای چی متفاوت از بقیه کشتیش ؟ !

جک جو به پشتیه صندوقش تکیه داد : تو چی فکر میکنی؟! تا جایی که من یدم
برای خودت یه پا شرلوک هلمزی

الپرن : نه من شرلوک هلمزم و نه تو موریارتی ! فقط دهنُت باز کن بگو چرا
متفاوت از بقیه بود ؟ !

جک جو گوشه های لبش پایین کشید

جک جو : فکر میکنی چرا ؟ !

الپرن : من اینجا نیومدم تا تو ازم سوال بپرسی، دوست دارم از دهن تو بشنوم که
بخاطر نجسش بعدش بتونم دندوناتو توی دهنِت خورد کنم

جک جو خندید : خوبه.... کمک میکنم به ارزوت بررسی

دستای دستبند زده رو روی میز گذاشت

جک جو : جانان دختری بود که من دوش داشتم، ما باهم رابطه داشتیم ،
میخواستیم ازدواج کنیم ! پیشِ خانوادش هم رفتم اما اونا منو بخاطر نداشتن پول
طرد کردن ! و من از همون روز افتادم به سگ دو زدن اما میدونی چی شد ؟!
جانان وقتی اون مرتیکه ی پولدارو دید عاشقی از سرش پرید و با موافقتِ خودش
با اون مرد ازدواج کرد ! چندوقت بعدش هم فهمیدم باردار شده ! سنی نداشت ولی
باردار شده بود، اما میدونی جانان برای من بود ! افتادم دنبالش ! وقتی فهمید من
بهتر از شوهرشم قبولم کرد

بلند خندید و ادامه داد

جک جو : اون هرزه بخاطر پول به من و شوهرش خیانت کرد ! میدونی اگه
قبولم نمیکرد شاید باهاش کاری نداشتم ولی اون به شوهرش خیانت کرد، ازم
باردار شد

چشمای الپرن کم کم گرد شد

الپرن : می ... میخوای بگی ... وقتی جانان رو کشتی ، بچه ی خودتو باردار بود ؟!

جک جو با آرامش سرشو تکون داد : آره ... جالب نیست ! من هر دوتاشونو خالص ک

حرفش تموم نشده بود که الپرن خودشو روی میز کشید و لگد محکمی توی صورتش زد

الپرن : توئه حرومزاده ی عوضی چطوری تونستی بچه ای که از گوشت و خون خودت بود بکشی ؟!

رنگ صورتش به قرمزی میزد

الپرن: دوتا بچه ی خودتو وقتی قلباشون میزد کشتی لعنتی اشغال

بالا سر جک جو رفت و با لگد به شکم و پهلویش کوبید

الپرن : توئه لعنتی چطوری تونستی بچه هات بکشی ؟! چطوری تونستی بچه ای که دنیارو حس میکرد بکشی ؟!

قبل از اینکه جک جو بخاطر شدت ضربات جون بده دوتا مامور داخل اتاق شدن و الپرن محکم گرفتن

الپرن : اشغال ... تو از سگ هیچی از لاشخور کمتری ! تو اندازه ی پس مانده ی غذای لاشخور هم نمی ارزی کثافت حرومزاده

وقتی بیرون از اتاق کشیدنش با ضرب بازوهاشو جدا کرد

الپرن : ولم کنید

با عصبانیت به در اتاق نگاه کرد با لگد محکمی به سطل اشغال زد که باعث شد قسمتی از سطل اشغال به زمین پیچ شده فرو بره

الپرن : حرومزاده ی روانی

و سمت خروجی اداره رفت

دستی به موهاش کشید دوباره به پیامی که رابرت هو برایش فرستاده بود نگاه کرد " جک جو ، صبح امروز با دستگاه صندلی برق اعدام شد "

اما حتی این نوع اعدام نتونسته بود دلش رو خنک کنه ! داغی که اون بچه های کوچیک روی دلش گذاشته بودن

بلند شد و به اطرافش نگاه کرد نزدیک پرورشگاهی بود که انا نگه داری میشد وقتی پیام رابرت به دستش رسید بی اراده ماشینشو گوشه ای پارک و پیاده شده بود قدماشو بی اراده سمت ماشین برداشت و چندثانیه بعد توی ماشین نشست و در رو بست نگاهی به خیابون کرد و با روشن کردن ماشین راهنما زد و وارد لاین شد و سمت پرورشگاه رفت

ماشینو توی پارکینگ نزدیک پرورشگاه پارک کرد و ادامه ی مسیر رو پیاده رفت وقتی به ساختمون رسید، اسم پرورشگاه روی تابلو خودنمایی میکرد حس میکرد قلبش فشرده میشه و اکسیژن رو به اندام های بدنش نمیرسونه سعی کرد به خودش مسلط باشه و نفسای عمیق کشید

الپرن : آروم باش ، همه چی درست میشه !

و اولین قدمش رو داخل ساختمون پرورشگاه گذاشت

کمتر از چیزی که فکرشو میکرد کارش راه افتاد و نامه بررسی و تایید شد و جالا روی یکی از نیمکتای فضای سبز پشت ساختمون نشسته بود تا انا بیاد، دستشو روی پشتیه نیمکت گذاشت و به تاب های کوچولو خیره شد، بچه هایی که اینجا بودن کمتر از 18 سال سن داشتن ! بودن توی پرورشگاه با زندان فرقی نداشت!

نیشخندی زد : حداقل تو پرورشگاه تجاوزی در کار نیست !

بعد سرشو پایین انداخت، بارها پرونده ی تجاوز توی زندان به دستش رسیده بود و بخاطر بی اهمیت بودن پرونده برای دست بالایی ها بی رسیدگی بسته میشد، کسایی که ساده و بدون نیروی بدنی بودن توی زندان مورد تجاوز قرار میگرفتن

و کسی بهشون اهمیت نمیداد، با دستی که جلوی چشماش تکون خورد به خودش اومد نگاهشو بالا برد

دیلان : کجایی؟! چندبار صدات کردم!

الپرن اخمی کرد : تو اینجا چیکار میکنی؟!!

دیلان شونشو بالا داد : میخواستم ببینمت رئیس گفت احتمالا اینجا

الپرن : چیشده؟!!

دیلان کنارش روی نیمکت نشست : رئیس میگفت قبول نکردی توی گروه بیای!

الپرن بهش خیره شد : برای این اینجا اومدی؟!!

دیلان سرشو برگردوند و به الپرن نگاه کرد

دیلان : آره میخواستم اینو بهت بگم

الپرن : خب گفتی پس برو

دیلان نیشخندی زد : هنوز تموم نشده

الپرن : میشنوم

دیلان : چرا قبول نکردی؟!!

الپرن سرشو تکون داد : فکر نکنم بهت ربطی داشته باشه!

دیلان سرشو تکون داد : درست میگی، اما بعنوان کسی که یه مدت کوتاه

همکارش بودی احساس وظیفه کردم که بپرسم

الپرن نفس عمیقی کشید : فقط بدون نمیخوام توی اون گروه باشم!

دیلان : مطمئنم دلالت برای خودت محکمه اما

با صدای انا ادامه ی حرفشو عوض کرد

دیلان : بعدا حرف میزنیم

انا : عموووو

الپرن لبخندی زد و بلند شد سمتش رفت

الپرن : سالم فرشته

و انا رو توی بغلش گرفت

الپرن : خوبی عزیزم ؟

الپرن سرشو تکون داد : اهوم خوبم عمو

گردنِ الپرن بغل کرد : اینجا مراقبمن

الپرن موهای نرم و لختِ انا رو مرتب کرد

الپرن : خیلی خوبه منم همش میام بهت سر میزنم

انا لبخندی زد : باشه عمو

دیلتم جلو رفت : سلام کوچولو

انا سمتِ صدا برگرشت: شما؟!!

دیلان لبخندی زد : همکارِ عموتم، دیلان

انا لبخندی زد : منم انا هستم

دیلان خندید : میدونم کوچولو ، خوبی؟!!

انا سرشو بالا و پایین کرد : ممنون

الپرن : خب ... من اومدم که یه چندساعت پیشت باشم بعدش برم

انا لبخند زد : خوبه عمو

الپرن : پس بزن بریم

و همراه انا سمتِ تابِ بچه ها قدم برداشت

سه ساعت بعد

دیلان از درِ پرورشگاه بیرون اومد

دیلان : خب ... برمیگردی پاسگاهت ؟ !

الپرن به تکون دادنِ سرش اکتفا کرد

دیلان : خوشحالم یه مدت باهات همکار بودم، همونطور که گفتم مطمئنم که دلالت برا خودت محکمه اما این بیرون، اینجا تو این خیابونا هنوز خیلی آدما هستن که به بودنِ تو و هوشت نیاز دارن تا زنده بمونن تا قربانیِ آدمای روانی مثلِ جک جو نشن ! توی اون پاسگاه تو هیچ کمکی نمیتونی بهشون بکنی، اما تو پایگاه چرا ! اونا هنوزم به اکیپ و تو احتیاج دارن !

برگه ای که توی پرونده تلق مانند بود رو توی دستای الپرن گذاشت

دیلان : بهش فکر کن، خوب فکر کن !

و برگشت و مسیری مخالفِ الپرن رو پیش گرفت